

عشق، گنج پر جلال

Love, A Majestic Treasure

عشق، گنج پر جلال

Love, A Majestic Treasure

نویسنده: دکتر سیما پیروز

Author: Dr. Sima Pirooz

انتشارات خدمات جهانی فارسی زبان

Persian World Outreach, Inc. Publication

Email: pwo1998@gmail.com

Web Site: www.persianwo.org

این کتاب با اجازه نویسنده بفارسی چاپ شده است.

This Book Printed in Persian with permission by Author

حق چاپ محفوظ است اکتبر ۲۰۱۰

All rights reserved October 2010

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱	مقدمه
۳	عشق، گنج پر جلال
۶	غزل اول
۹	غزل دوم
۱۱	غزل سوم
۱۴	غزل چهارم
۱۷	غزل پنجم
۲۰	غزل ششم

مقدمه

عشق، گنج پر جلال، نوشته‌ای از تفکرآتی است در کتاب غزل غزلها (ترجمه از لاتین) (به عبری شیرها شیریم) از عهد عتیق در کتاب مقدس. این کتاب که بعضی از آیات آن در عروسها خوانده می‌شود و بیان عهد عشقی حقیقی و ابدیست، نهصد سال قبل از میلاد مسیح بوسیله سلیمان و به زبان عبری نوشته شد و بنام غزل سلیمان هم معروف است. سلیمان این غزل را برای زن اولش شلومیت نوشت. ایمانداران عقیده دارند که همه شصت و شش کتابهای کتاب مقدس از الهام روح خدا، مقدس و پاک هستند. اما در بین آنها غزل غزلها، قدس‌الافداس یا پاکترین پاکه‌است. غزل غزلها یعنی بهترین غزل، که مارتین لوتر به آن بالاترین غزل می‌گفت "The High Song" و هنوز هم در زبانهای آلمانی، دانمارکی، سوئدی، و هلندی به بالاترین غزل معروف است.

هر چند که بیشتر عقیده بر این است که این کتاب بوسیله سلیمان نوشته شده است، اما بعضی فکر می‌کنند که احتمال دارد این کتاب بوسیله یک شاعر بسیار ماهر هم‌زمان سلیمان نوشته شده و تقدیم به سلیمان گردیده است و بیان عشق بین یک زن و مرد در این غزل بعنوان انتقاد غیرمستقیم او از پادشاه سلیمان برای داشتن زنان بسیار بوده است. من فکر می‌کنم که نه نویسنده آن، بلکه در درجه اول مهم این است که خدا اجازه داده است این کتاب که یکی از کوچکترین کتابهای کتاب مقدس است، جزوی از کتاب مقدس، یعنی جزوی از پیغام او به ما، محسوب شود. بطوریکه حتی گروههایی که خودشان این کتاب را از الهام روح خدا نمی‌دانند آنرا در میان کتابهای کتاب مقدس مرتب چاپ می‌کنند.

از شصت و شش کتب کتاب مقدس در دو کتاب آن یعنی در استر و در غزل غزلها مستقیماً اسمی از خدا نیامده است، اما نکته در اینجا است که همه کتب کتاب مقدس درباره خداست، غزل غزلها در کتاب مقدس است و بنابراین غزل غزلها درباره خداست. پولس رسول به شاگرد و فرزند روحانی‌اش تیموتاؤس که شبان کلیسا هم بود می‌گوید "تمامی کتب از الهام روح خدا است و بجهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است. تا مرد خدا کامل و بجهت هر عمل نیکو آراسته شود" (۲ تیموتاؤس ۳: ۱۶-۱۷). این نصیحت شامل حال غزل غزلها هم می‌شود. البته از آنجایی که کار برد عملی این کتاب در مورد رابطه یک زن و مرد از دوران جستجوی یکدیگر تا برقراری محبت بی ریا و بالآخره پیوستن و وصال آنها می‌باشد، خصوصی است و نسبت به دیگر کتب کتاب مقدس کمتر جنبه عمومی دارد. لذا در مطرح کردن آن در کلیسا بطور عموم حکمت بیشتری لازم است، اما نه اینکه آنرا کنار گذاشته از این منبع غنی محبت خالص غافل بمانیم. تا مبادا چنانکه کتاب مقدس که می‌گوید دزدی نکن و بیش از هر کتاب دیگری در دنیا دزدیده می‌شود، به این کتاب که عصاره محبت خدایی است که محبت است، بی محبتی شود.

عشق، گنج پر جلال

زیباترین و پاکترین شعر، شعر است درباره یکی شدن زن و شوهری که عاشق و معشوق یکدیگرند. غزل غزلها تصویری از یک عشق حقیقی و علائم آن و تصویری از یک ازدواج صحیح و خدایست (پیدایش ۲: ۲۴-۲۵). پادشاه سلیمان که نبی و مردی بسیار حکیم بود و قلبی صلح طلب و عاشق داشت این غزلها را برای عروسش شلومیت نوشت و در آن همدیگر را محبوب و محبوبه خطاب کرده و سلیمان این غزلها را بصورت گفتگویی عاشقانه در شش غزل بیان کرده است. با وجودیکه سلیمان زنان بسیاری داشت ولی بنظر می آید که بر طبق طبیعت خدا دادی هر مرد، یکی از آنها را از همه بیشتر دوست می داشت و به او عشق حقیقی می ورزید و این زمانی بود که سلیمان هنوز فکر و شخصیت خود را با زنهای زیاد مغشوش نکرده بود. هر چند که سلیمان نمونه یک ازدواج صحیح را تصویر می کند، اما این فقط یک شروع است و بدون تلاش کردن برای ادامه صحیح آن، ضمانتی برای دوام ندارد. عبارتی عشق برای ازدواج موفق لازم است ولی کافی نیست اگر مرتباً با محبت حقیقی آبیاری نشود. این غزل که درباره رابطه داماد با عروسش است، همچنین سمبلی از رابطه عیسی مسیح (پادشاه ابدی، داماد آسمانی و بالاتر از سلیمان) با کلیساست (عروس او) (افسیان ۵: ۲۲-۲۳ و مکاشفه ۲: ۲۱ و ۲: ۲۲: ۱۷ و ۳: ۲۰). در این غزل می توانیم ببینیم محبت داماد چطور عیبهای عروس را می پوشاند و نه تنها برای عروسش شادی می کند، بلکه جانش را برای او بخطر می اندازد و بالأخره او را مجذوب و از آن خود می نماید.

همینطور می بینیم که چطور عروس، داماد را دوست می دارد و بخاطر محبت بیدریغ داماد به ضعفهای خود پی می برد و لباس قدوسیت می پوشد و دیگران را به عروسی اش دعوت می کند. در این غزلها محبوبه محبت حقیقی و عطر و طعم آنرا از طریق بوسه های محبوبش می طلبد. چون علامت این نوع بوسه ارضای از محبت است. محبوب هم می خواهد که انگیزه بوسه اش این نوع محبت و حقیقی باشد. چون آنوقت شادی و محبت بین آنها بیشتر عیان شده و شهادت خوبی برای دیگران هم خواهد بود. در این محبت خالصانه و صادقانه است که محبوبه به محبوب می گوید تو ظاهر مرا می بینی و شاید بنظرت ظاهرم زیبا نیست، اما در پشت این پرده ظاهری، زیبا هستم. او می گوید به ظاهرم نگاه نکن چون این دنیا ظاهر مرا ساخته است. دنیا دشمن من است و کارهایی بعهده ام گذاشته است که حتی برای خودم آن کارها را انجام نمی دهم. اما این کارها زیبایی حقیقی را از من نگرفته و آنوقت به محبوبش می گوید از خودت بگو می خواهم از تو بشنوم که در وقت سختی چگونه مرا تسلی می دهی چون نمی خواهم با تجربیات در سختیهای زیاد این را بفهمم. در واقع محبوبه از محبوب می خواهد که رابطه شان را در محبت و تسلی رهبری کند. محبوب قبول می کند و در جواب سؤال او می گوید شخصاً امتحان کن و از شبانان هم یاد بگیر و آنچه یاد می گیری به دیگران هم یاد بده آنوقت تسلی مرا در طی اینراه خواهی چشید. بعد محبوب از محبوبه تعریف می کند که برای او زیباست و او را زیباتر هم خواهد کرد. یعنی نه فقط او را تسلی می دهد بلکه در رهبری اش نمی گذارد دردها محبوبه اش را خرد و شکسته کنند و

برعکس سختیها باعث زیباتر شدن او خواهند شد و می‌گویند که در این راه مطیع بودن او برایش بوی خوش دارد. محبوبه حرف محبوبش را تایید می‌کند و می‌گویند این را می‌دانم که آنچه زیبایی در من است از تو و بخاطر توست. محبوب احترام و فروتنی محبوبه را می‌بیند و او برایش زیباتر و پاکتر جلوه می‌کند و او را بیشتر محبت می‌نماید. آنوقت محبوبه شیرینی، زیبایی و امنیت را در این رابطه می‌چشد. وقتی محبوبه جذب شخصیت محبوب که در اسم و رفتارش نهفته است می‌شود، با هر سه بعد وجودش یعنی با روح و جسم و جانش او را می‌خواهد و می‌خواهد با او یکی شود و اعلام می‌کند که تنها او نیست که جذب شخصیت او شده است بلکه دیگران هم این انتخاب او را تایید می‌کنند.

غزل اول

محبوبه که خلاء وجود محبوب را در قلبش احساس می‌کند با اشتیاق به محبوب می‌گوید:

محبوب من مرا ببوس، شرابی نیست گرمتر از لبان تو
اسمت بوی عطر می‌آورد، عاشقانت دوشیزگان بدنبال تو
مرا ببر به جشن عروسی شاه شاهانو در آور به حجله تو
پدر بندهای محبت مرا کرده جذب تو
سرور سلامتی و پادشاه من، شادی من یکی شدن با تو
مست عشق توام، خجل نیم از بیان محبت تو
تحفه‌ای ندارم که پیشکشت کنم، جز عشق خالصم برای تو
زبانزد عام و خاصم نمود همین عشق من به دیدار تو
حبیب جان من میان روز کجا بیابم حضور تو
مرا بکش بدنبال خود که بیارامم در پناه سایه تو

و محبوب که این اشتیاق را در محبوبه می‌بیند، جواب می‌دهد:

محبوبه من، ای که زیباترین دختران برای منی
مال منو وصله تن منی، من سر تو و تو وصل به من با گردنی

رویت جمیل و گردن جمیل زیور و زرهای گردنت جمیل
عطر تو تزیین سفرهام من پادشاه و تو عروس منی

محبوبه که از محبت محبوب بوجد می‌آید، اعتراف می‌کند که اشتیاق و آنچه دارد از برکت وجود محبوبش است و می‌گوید:

محبوب من، تو در قلبو میان سینۀ منی
طعم و بو و صفای قلب و سینهام بخاطر تو

محبوب که تسلیم بودن محبوبه را می‌بیند، از او سوءاستفاده نمی‌کند و محبت پاکش را به او عرضه می‌دارد و به او می‌گوید که او برایش یک وسیله استفاده نیست، بلکه برایش مقدس است و ادامه می‌دهد:

محبوبۀ من، چشمان تو ساده و زیبا
نگاه تو بی‌ریا و تو کبوتر منی

محبوب و محبوبه هر دو محبت پاک و خدایی را در چشم همدیگر ساده و کبوتر گونه می‌بینند و محبوبه از این نوع محبت احساس امنیت می‌کند و می‌گوید:

محبوب من، تازگی و لذتهاست بدست راست تو
شیرین من، بنای خانۀ ما محکم است و مطمئن از تو

هستم مثل نرگس شارون و سوسن زیبا به وادیه‌ها فقط با تو
تو پر بار مثل سیب در این جنگل بی بار و من آسوده در سایه تو
شیرینی به کامم و شادم به زیر پرچم محبت تو
مریض عشق توام مریض و محتاج به قوت تو
آرامی من در آغوش توست، غذایم نجوای تو
خاموش دختران، که بشنوم آواز صدای تو

غزل دوم

محبوب سختیهای زیادی را در راه بدست آوردن محبوبه متحمل می‌شود و برای او صبر می‌کند.
محبوبه صبر و متانت محبوب را در مقابل موانع و در پشت در تحسین می‌کند و می‌گوید:

محبوبم هر چند که پیروزی و سرت بلند

می‌بینم پشت در فروتنی و صبر تو

و وقتی که محبوب زمان را مناسب می‌بیند محبوبه‌اش را دعوت و تشویق می‌کند و می‌گوید:

محبوبه من، بر خیز و بیا سرما گذشت و زمستان تمام شد

وقت گل و میوه، نغمه بلبل است و تو گل سنبل منی

کبوتر من، نترس و بیا که صورت و صدات لذیذ برای منی

دور شوید شغالهای تاکستان باغ ما پر گل و تو میوه منی

محبوبه که می‌بیند محبوبش همه شغالهای کوچک را که سمبل عوامل مخرب هستند و مانع بارور شدن تاکستان رابطه‌شان می‌باشند، دور کرده، قادر است از رابطه‌شان بخوبی محافظت کند، کاملاً به عشق محبوب اعتماد می‌کند و به او می‌گوید:

محبوبم، تو از آن منی و من از تو

برگرد تا بمانم روز و شبم با تو

در بیداری و خواب می‌طلبم روی تو
وای از آن روزی که نیابم حضور تو
چون دیوانه در کوچه و خیابان بدنبال تو
می‌گردم و می‌پرسم ز دیده بانان سراغ تو
که محبوب جانم را کجا جستجو کنم
چون بیابم ترا، محکم بگیرمت و بچسبم به تو
می‌برمت به خانهٔ مادرم ای عزیز من
به همانجا که آمدم به این جهان برای تو
خاموش ای دختران،
تا بشنوم کلام عشقت از دهان خود تو

غزل سوم

در این رابطه که محبوبه کم کم محبوب و دعوت او را می شناسد گاهی سئوالهایی برایش پیش می آید و خود را بجای در باغ، در بیابان احساس می کند. آنوقت محبوبه که در بیابان به محبوبش در ستونی از ابر بر می خورد او را آنطور که هست تشخیص می دهد، یعنی می فهمد که محبوب چه بهاء و فدیهای برای او داده و پادشاه و خداوند محبت اوست که سلطنتش بر روی حقیقت و کلام خدا استوار است. آنوقت می گوید:

این ستون ابر چیست؟ تویی پادشاه من نشسته بر تخت روان تو

پایه هایش نقره، علامت فدیهِ سقش طلا، سمبل خدایی تو

در میانش کرسی ارغوان به رنگ سلطنت تو

بافته شده با تار و پود محبت سرای تو

شصت مرد قوی می کشند آنرا جباران تو

جنگ آورند و مسلح به شمشیرِ دو دم برای تو

بیایید دختران و ببینید پادشاهمان

تاج بر سر این داماد است که می آید بدنبالمان

محبوب که می شنود محبوبه اش در ملاعام چگونه عشقش را به او ابراز می کند، بیشتر فریفته او می شود و از سر تا کمر او را تحسین می نماید و به او می گوید:

از پشت رو بنده، چشمان همچون کبوترت دل می برد تو دلبر منی

موج گیسوانت پیام آور شادی و حیات تو غریب آشنای منی

لبخند و سفیدی دندانها با پاکی و نظم خیره می کند، تو تماشاگاه منی
چشمان تو پاک و فکرها پاک خوراک روح تو پاک و تو مطیع منی
لبهات قرمز و شیرین، شقیقه‌ات زیبا تو پاره‌ انار منی
گردنت صاف همچو برج و گردن بندت حصار آن، تو برج استوار منی
سینه‌هاست همچو آهوان دوان تو در میان چمنزار منی
چه زیبایی و در تو نیست عیبی تو عروس پاک و زیبای منی

دلَم در گروِ صفای چشم و گردنت
شراب کجا می‌رسد به پای محبتت
کدام عطر، رقابت توان کرد با بوی تَنّت،
رنگ و بوی تو بینظیر و فقط برای منی

چه شیرین لب و شهد کامی و تو مزه شیرین به کام منی
تو چون باغ پر گل و سنبل و پر میوه‌ای پر از انار و زعفران
عود و دارچین تو باغِ مختوم برای منی
تو چشمه‌ آب در میان باغی و گوارا، پر از برکتی

در واقع محبوب می‌گوید ای عروس من لبهای تو عسل را می‌چکاند و زیر زبان تو شیر و شهد است، او با این گفته اعتراف می‌کند که آنچه از دهان عروسش بیرون می‌آید ملکوتیست و با او مصاحب بودن مثل بودن در سرزمین موعود است. محبوبه به محبوبش این اطمینان را می‌دهد که حتی اگر بادها و سختی‌ها به او روی آورند، او نه تنها رنگ و بویش را از دست نمی‌دهد، بلکه بوی خوش او بیشتر پخش خواهد شد. او می‌گوید:

ای نسیم شمال و باد جنوب بیایید و بر آرید عطر باغ مرا
محبوب من بیا به باغ خود این عطر میوه‌هاست برای تو

تمام محبت و تعریفهایی که محبوب از محبوبه‌اش کرده بود، به خود او بر می‌گردد و در ازدواج لذت و ارضاء از محبت محبوبه‌اش را عمیقاً دریافت و احساس می‌کند و می‌گوید:

ای دلبر و عروس من آمدم به باغ خود
مست طعم شراب و شیر و عسل مست بوی عشق تو

دختران با دیدن چنین عشقی دیگران را دعوت می‌کنند که آنها هم بدنبال چیزهای جسمانی نباشند بلکه چنین عشقی را دنبال کنند و می‌گویند:

ای دوست من که عاشقی بیا و ببوی و بنوش
مست شراب روح به از مست شراب نوش

غزل چهارم

محبوب علاقه و غیرتش را به محبوه‌اش بیشتر نشان می‌دهد و محبوه که فکر می‌کند محبت او به محبوبش بیشتر از محبت محبوب به اوست، با غرور، شک کردن به محبوبش، و با اعتماد کردن به حرفهای دیگران خود را به دردسر و اضطراب می‌اندازد و می‌گوید:

محبوب من، در حال خواب هم دلم بیدار و گوشم به آوای تو
می‌شنوم که پشت دری و اسم من بر لبان تو

محبوب که تمام شب تا صبح پشت در محبوه‌اش ایستاده، می‌گوید:

محبوبه من، عشق من، کبوتر من باز کن مگر نگفتی که در انتظار منی؟
زیر باران شب و شب‌نمِ سحرم در انتظار تو که زیبای منی

محبوبه در حال سبک و سنگین کردن است که آیا به صدای محبوبش جواب مثبت بدهد یا نه و آیا مطیع او باشد یا نه و می‌گوید:

آه محبوب من چقدر سخت است که باز بپوشم لباسی که کنده‌ام
چطور از تخت به زیر آیم با پای شسته‌ام؟
محبوبم دست تو می‌بینم و می‌لرزم ز سعی تو

آری می‌آیم با دست آغشته به مُر بسوی تو
در را باز می‌کنم ولی خالیست آنجا از وجود تو
وای که دیر آمدم اما تشنه‌ام، تشنه صدای تو
صدایت می‌زنم اما نمی‌شنوم جواب تو
ایکاش می‌دیدم نشانی، نشانی از تو
دیدبانان شب مرا یافتند و زخمی‌ام کردند
لباس مرا دزدیدند و آزارم کردند
دختران، محبوب مرا گویند که من مریضم، مریض عشق
دختران پرسند این چه محبوبیست؟ چرا مریض عشق؟
این قَسَمِ بهر چه و مریضِ عشق بودن برای چه؟

محبوبه سر تا پای محبوبش را برای دختران و خطاب به دنیا توصیف می‌کند و می‌گوید:

ای دختران، محبوب من برتر است از هزاران مردِ شما
صورتش زیبا، مویش سیاه، چشمانش چون کبوتر بی‌ریا
گونه‌هایش مثل باغچه پر گل، لبانش سوسن و عطر آرا
بدنش قوی همچو عاج، دستهایش خوش تراش و پر جلا
ساقها چون ستون مرمر نشسته بر طلا
خوش سخن و شیرین لب، همه چیزش زیبا
اینست یار من، اینست دلدار من

ای همه دنیا اوست مرغوبترین من
دختران گویند، ای زیباترین زنان بگو
کجا بیایمیش تا با تو رویم بدانسو
محبوب من در باغ است و در میان گله خود
می چراند گله را در میان چمنزار خود
او از آن من است و انتخاب کرده مرا برای خود

غزل پنجم

محبوب وقتی پشیمانی و رشد محبوبه را می‌بیند و از سرسپردگی محبوبه‌اش به خود اطمینان پیدا می‌کند، به او می‌گوید که هنوز او را به همان شدت دوست دارد و در عشق و رابطه آنها "از دل برود هر آنکه از دیده رود" صادق نیست و به او اطمینان می‌دهد که این احساس دوری موقت محبوبه یک طرفه بوده است و او همیشه در فکر او بوده و هست و هیچوقت او را ترک نکرده رها نمی‌کند و می‌گوید:

محبوبه من ای عشق من تو زیبا و همیشه تر و تازه منی

نمی‌شوی یکنواخت برای من تو شهر مُهَبَّج منی

اینطور نگاهم نکن که غالبند چشمانت و نافذ در منی

از پشت روبنده، چشمان همچون کبوترت دل می‌برد تو دلبر منی

موج گیسوانت پیام‌آور شادی و حیات تو غریب آشنای منی

لبخند و سفیدی دندانها با پاکی و نظم خیره می‌کند تو تماشاگه منی

چشمان تو پاک و فکرها پاک خوراک روح تو پاک و تو مطیع منی

لبها قرمز و شیرین، شقیقه‌ات زیبا تو پاره انار منی

زیادند زنان، اما فقط تو تو کبوتر و کامله منی

زنان در حیرت و حسرت تو سپیده صبح تابان منی

جمیل چون ماه و طاهر چو آفتاب رخشان

پر جلال می‌درخشی چون لشگر ستارگان

رفتم به باغ میوه و دیدم شکوفه انار و مو

بادام و گردو، وادی پر از نهال نو

ناگه عشق جانم را ربود و من مشتاق تو

گویند برگرد که نیست در این دنیا همانند تو

تعریف و قدردانی از همدیگر کم کم در محبوب و محبوبه رشد می کند و محبوب از پا گرفته تا به سر محبوبه را می ستاید و خاطر نشان می کند که هر قسمت از وجود محبوبه اش نشانی از رشد او در خداوند است و می گوید:

ای شاهزاده من چه زیباست پاهای تو تو مبشر منی

در او چیست، جماعت زیاد تو پر از قدرت روح منی

ساق و رانت نشانه هنر دست صنعتگر

نافت بریده ز دنیا پر از شراب حیات منی

سینه هات همچو آهوان دوان در میان چمنزار منی

بر تو توده گندم در میان سوسنها پر از برکت و زیبای منی

گردن تو عاج و چشمانت برکه شفقت و تدبیر منی

بینی ات تیز و مشامت تیز سر و زلفت معطر و هم رنگ خون منی

دل پادشاه اسیر به حلقه های گیسویت

محبوبه من تو شیرینی و نهایت لذت منی

قد و بالای تو رعنا چون درخت خرما منی

سینه هات خوشه های خرما، پر از شهد و شیرین منی

بوی نَفَسَتِ همچو بوی سیب، تو سیبِ گلابِ منی

محبوبه که خود را در نزدیکی کامل به محبوبش احساس می‌کند، با روحیه‌ای پر از پرستش و ستایش می‌گوید:

محبوب من شراب ناب است دهان تو

کم کم اثر کرده و باز می‌کند

به زمزمه و پرستش، زبان معشوق تو

محبوبم، من از آن توام و بر من است اشتیاق تو

بیا تا در سادگی بمانم در حضور تو

بمانم تا ببینم رشد درختان باغ تو

وقت سحر در آیم و نشان دهم محبتم به تو

بچینم میوه‌های نفیس تازه و کهنه برای تو

ایکاش می‌توانستم هر دم ابراز کنم عشقم را به تو

آشکارا و نهان می‌گرفتم درس محبت از تو

دست چپت زیر سرم بود و با دست راست در آغوش تو

می‌شدم سیر از محبت و امنیت در تو

ای دختران بر هم نزنید عشق ما

دختران گویند کیست تکیه زده بر پادشاه ما

غزل ششم

محبوب عهد و قدرت عشقشان را بیاد محبوبه می‌اندازد و به او یاد می‌دهد که مرتب بیاد خاطرات
خوبشان باشد و به او وفادار بماند و می‌گوید:

محبوبه من، بیاد آور روز آشنایی و تولد دیگری

عشق مرا مَهر کن و هرگز مده قلبت را به عشق دیگری

همچو بازوبند طلا به بازویت ببند عشق مرا که نزدیک به قلب منی

عشق و غیرت قوی، به قوت موت، موت کجا دارد چنین زور آوری؟

سیل و طوفان نشانند شعله‌های عشق

عشقی که می‌نهد، نه می‌فروشد نه می‌خرَد

عشق همه چیز را به بهتر عوض می‌کند و عاشق نه فقط برای نشان دادن عشقش آنچه دارد می‌بخشد
و زیر پای معشوقش می‌نهد، بلکه به او اعتماد می‌کند و در وقت آزمایش دهن بین نیست و محبتش با نظر
دیگران بالا و پایین نمی‌شود. محبوب ادامه می‌دهد:

برادر می‌اندیشد که خواهرم هنوز بچه و خواستگار بر در است

چه گویم چو بینند رشد نیست، فقط به سن و سال برتر است

محبوبه از خود دفاع می‌کند و با محبوبش درد دل کرده می‌گوید:

محبوب من، من حصارم و سینه‌هایم برجهای تو
عالم به همه چیز منی، گیرم آرامی و سلامتی در تو

محبوب در ضمن اطمینان دادن به محبوبه‌اش او را به وفاداری تشویق می‌کند و می‌گوید گوشش به حرفهای این و آن نباشد بلکه گوش به صدای او بدهد:

مرا تاکستانیست و محبوبه من در آن
مبارک برای من و مبارک به خادمان
نرو از این باغ به آن باغ بدون من
بیا و بنشین و بشنوان صدایت را به من

محبوبه در جواب این اشتیاق و حمایتی که محبوب به او می‌دهد به او اطمینان می‌بخشد که فقط منتظر وصال او باشد و می‌گوید:

محبوب من بیا و زود بیا که بیتابم برای تو
همچون غزال بیا و بر کوهها بیا که می‌طلبم وصال تو

محبوب و محبوبه بعد از اینکه هر دو از آزمایشات پیروز بیرون آمدند و کاملاً به هم اعتماد کردند با هم یکی می‌شوند. محبوبه معنی عشق را می‌فهمد چون قدرت ارضا و احساس امنیت آنرا در زندگیش

تجربه می‌کند. بله، عشق قدرت عظیمی دارد که عده کمی آنرا کشف می‌کنند، اما اگر کسی آنرا کشف کرد، قدرت آن، او و روابطش را عوض می‌کند. بدون عشق انسان هیچ است و با عشق است که انسان هویت و ارزش خود و دیگران را پیدا می‌کند چون خدا عشق است و تنها اوست که هویت همه ما را می‌داند و به ما هویت واقعی می‌بخشد.

این شش غزل در غزل غزلها نمونه‌ای از رابطه عاشقانه عروس و داماد است و اما دوام این عشق و ازدواج در غزل هفتم نهفته شده است که هر زن و شوهری مقرر شده‌اند تا خودشان خالق و نویسنده آن باشند. خوشا بحال زن و شوهری که غزل هفتم را در رابطه و ازدواجشان در ادامه چنین عشقی بنویسند و در آن عشقی رشد کنند که گنجیست پر جلال.